

به قلم : ژاک دور Jaques Durr

## درس وحشت انگیز يك جزيره

چندی پیش ، در شماره ۱۴ دسامبر ۱۹۶۵ مجله نوول اوبسرواتور - Nouvel observateur چاپ پاریس ، به مقاله ای برخوردیم که از نظر اهمیت خاصی که دارد ، به ترجمه آن مبادرت نمودیم. موضوع آن مقاله شاهد گویا و زنده ای است ، بر مشکل هایی که تمدن صنعتی امروز پدید آورده و گمراه های کوری که بر زندگی افکنده ، و من شمای از آن را در مقاله مسلسل « به دنبال سایه های » بیان کرده بودم .

م - ع - اسلامی ندوشن

دو سال است که جزیره کوچک **تريستان دا کونها** در جنوب اقیانوس اطلس ، از نو مورد اقامت ۲۷۴ تن از ساکنان خود قرار گرفته است . این عده در آنجا چه می کنند ؟ کار می کنند برای آنکه معاش خود را تأمین کنند. از سپیده دم تا شب جان می کنند ، تا مایحتاج زندگی عسرت آمیزی را فراهم نمایند . آیا اینان محکوم به توقف در این جزیره دور افتاده اند ؟ نه ؛ به هیچ وجه . اینان در جزیره **تريستان دا کونها** سکونت گزیده اند ، برای آنکه نمی خواهند در هیچ جای دیگر زندگی کنند . چه چیز ، آنها را به این جزیره پای بند کرده است ؟ در پاسخ دانشمند جامعه شناسی که این سؤال را از آنها کرده است . گفته اند : « آزادی ! »

برای آنکه به مفهوم این جواب پی ببریم ، باید تاریخچه کوتاه ساکنان جزیره **تريستان دا کونها** را یادآوری کنیم . این تاریخچه ، حاکی از محکومیت ساده ، اما قاطع دنیائی

**يك گروه بان اسكاتلندی**

است که ما در آن زندگی می کنیم ، و نیز از ثروت های ادعائی این دنیا . این تاریخچه از اکتبر ۱۹۶۱ آغاز می شود . قلّه آتشفشانی که از ارتفاع زیادی بر این جزیره مشرف است ، و تصور می کردند که دیگر هزاران سال است خاموش شده ، از نو شروع به آتشفشانی کرد . سیلی عظیم از مواد مذاب بطرف

۵ - مجله بنما از دی ۱۳۴۱ تا آبان ۱۳۴۲ و کتاب «به دنبال سایه های».

کناره جزیره که ناحیه مسکونی بود، سرازیر شد، و نزدیک بود که خانه‌ها در زیر گل و لائی که از زمین کنده شده بود، محو گردد. بنابراین، پیتر ویلر Peter Wheeler عامل جزیره از طرف دولت انگلستان، تصمیم به تخلیه آن گرفت. در آن زمان، مطبوعات انگلستان همگی، از سرنوشت ساکنان بینوای جزیره به تأثر آمدند. دیگر زمان آن فرا رسیده بود که این بیچارگان را از یکی از دورافتاده‌ترین جزیره‌های دنیا نجات بخشند؛ جزیره‌ای که در ۳۲۰۰ کیلومتری غرب دماغه امید و ۱۵۰۰ کیلومتری جنوب غربی سنت هلن، قرار دارد، بیش از ۳۰ کیلومتر مربع مساحت ندارد، و مشهور است به غیر قابل زیست بودن.

در طی ۱۴۵ سال گذشته، فقط در چند دوره کوتاه، تعدادی مردم متمدن، به عنوان طبیب، کشیش، معلم، یا اعضاء وزارت مستعمرات، قبول کرده بودند که در آن جزیره سکونت گزینند.

همه کسانی که دولت انگلستان یا کلیسای انگلیکان به آن جزیره گسیل داشته بود، همگی، پس از چند هفته یا چند ماه، به این استنتاج مشترک رسیده بودند که: تریستان دا کونها، جزیره‌ای است بایر، به هیچ وجه قابل زندگی نیست، جزیره‌ای است که هوایی ناسالم دارد و غالباً در معرض طوفان است، زمینش لم یزرع است و بی بهره از ثروت طبیعی، حتی بی بهره از زیبایی طبیعی. خلاصه، جزیره‌ای است که به هیچ دردی نخواهد خورد. همه کسانی که بدانجا می‌رفتند، ترك گفتن آن را توصیه می‌کردند. و خود پیش از همه آنجا را ترك می‌گفتند، و این را تنها خدمتی می‌دانستند که می‌گفتند میتوان به ساکنان آن کرد.

خود ساکنان جزیره، از زمانی نه چندان دور، یعنی از سال ۱۸۱۷ در آنجا اقامت گرفته بودند. در آن سال، بریتانیای کبیر بر آن شد که پادگانی را که در آن جزیره داشت، و وجودش مضر هیچ‌نمری نبود، برچیند، چه، این جزیره کمترین ارزش سوق الجیشی نداشت. همه سربازان بریتانیا، از آنجا رفتند. مگر

يك تن و آن يك گروهبان اسكاتلندی بود بنام گلاس Glass که با خانواده خود همانجا ماند. دوسالی گذشت؛ در طی این مدت فرزندان گروهبان گلاس بزرگ شدند و گویا، تعدادی ملوانان از غرق نجات یافته، یا ملوانان متمرّد که ناخدایان در آن جزیره پیاده کرده بودند نیز، به آنان ملحق گردیدند. چون تاریخچه و نوشته‌ای باقی نمانده، درست روشن نیست که چه پیش آمده. آنچه مسلم است این است که جمعیت جزیره در سال ۱۸۲۷ مشتمل بود بر هفت مرد و دو زن و دو کودک، و برای آنکه هر مرد يك زن در اختیار داشته باشد. پنج زن کم بود. بنابراین، رفتند به جزیره سنت‌هلن و از آنجا چند زن آوردند که موازنه برقرار گردد؛ این زنان برخلاف مردان، رنگ پوستشان تیره بود. از این موضوع بگذریم.

**گوسفند و خرچنگ** جامعه کوچک تریستان ده‌گونها، قانون اساسی‌ای برای خود نوشت که از آن زمان تا کنون به قوت خود باقی است.

این قانون هم مختصر است و هم ساده: همه باید قسم بخورند که «هیچ کس بر دیگری برتری نجوید، و هر کس از همه جهات با دیگری برابر بماند.» در سال ۱۹۶۱، هنگامی که جزیره بر اثر آتشفشان تخلیه شد، ساکنان آن هنوز به روش سال ۱۸۲۸ زندگی می‌کردند؛ غذای اصلی آنان عبارت بود از سیب زمینی که بادیست در زمین بی برکت کناره می‌کاشتند. تعداد ۷۰۰ گوسفندی که در جزیره بود، کمی گوشت و شیر به ساکنان آن می‌داد؛ خاصه پوست و پشم گوسفندان برای پوشش و جامه آنان به کار می‌رفت، هنگامی که دریا موافق بود، خرچنگ سید می‌کردند، و از فروش این خرچنگ‌ها، مبلغ ناچیزی حاصل می‌شد که به ساکنان جزیره امکان می‌داد تا بعضی مواد صنعتی تهیه کنند. از قبیل: چراغ نفتی، پوتین لاستیکی، لوازم سید؛ و در دوره‌های «رونق» کمی قند و چای.

**دریانوردان راهگذر** در چشم خارجیان، این وضع حاکی از تنگدستی تمام بود، حتی عسرت که تحمل آن برای يك فرد متمدن امکان ناپذیر است. بنابراین، دولت و مردم انگلستان، همه حمیت خود را به کار افکندند

تا به ۲۸۰ تن مهاجر **قریستان داکونها**، زندگی بهتری ارزانی دارند. هدیه‌های نوع پرستانه بسیار به آنان داده شد.

سربازخانه‌های چوبی از طرف دولت به آنان واگذار گردید که در آن سکونت گیرند: و شغل‌هایی مناسب حال هر یک برای آنان پیدا شد.

این وضع دوسال کشید. در این دوسال، جامعه‌ای که یکبارہ از قرن هجدهم خارج شده بود، و به انگلیسی قرن هجدهم حرف می‌زد، و تنها کتابی که خوانده بود کتاب مقدس بود، بنا گهان خود را در میان تمدن «فراوانی نعمت» در قرن بیستم دید: اتوموبیل، دوچرخه، رادیو، جوراب نایلون، اجاق گاز، خیابانهای اسفالت شده، مدرسه، سینما؛ خلاصه همه نعمت‌های صنعتی قرن بیستم. همچنین، سازمان‌های زندگی اجتماعی که در نزد او ناشناخته بود، مکشوف گردید: پلیس، مالیات، مقررات راهنمایی و رانندگی، کارساعت و نظم و انضباط، تعطیلات، عدم تساوی در درآمد، در تعلیم و تربیت و در ثروت. پناهندگان **تریستان داکونها**، چه عکس‌العملی در برابر این تازگیها نشان دادند؟ عزلت گرفتند و در جامعه و خاطرات خود معتکف ماندند.

پس از دوسال چون آگاهی یافتند که آتشفشان آرام گرفته است و شاید جزیره آنها از نو بتواند قابل سکونت بشود، هوای بازگشتن به سرشان زد. گزارش هیئتی که برای دیدن جزیره فرستاده شده بود، وضع آنجا را چنین توصیف می‌کرد:

همه کوسفندانی که در جزیره رها شده بودند، تلف شده‌اند. ذخیره سبب زمینی برای بذر بکلی نابود شده. مزارع سبب زمینی که طی دوسال بی سرپرست مانده است، مورد هجوم انگلها قرار گرفته و فاسد شده. خانه‌ها غارت گردیده (گویا به دست ملوانان راهگذر)، حتی بعضی از آنها سوزانده شده. کناره ساحل تا پهنای بیست متر از مواد آتشفشانی پوشیده شده و کارگاهی که در آن خرچنگهای صید شده را بسته‌بندی می‌کردند خراب گردیده.

با اینحال، در مجموعی که پناهندگان تشکیل دادند و به‌شور نشستند، همه

آنان (به استثنای شش زن جوان که در انگلستان شوهر کرده بودند) رأی به بازگشتن به **تریستان داکونها** دادند. وزارت مستعمرات تسلیم نظر آنان شد. برای آنکه استقرار مجدد آنان در جزیره تسهیل شود، وزارت مستعمرات، تعداد ۱۵۰ گوسفند و ۱۵۰ مرغ خانگی و مقداری سیب زمینی بذر به آنان هدیه کرد.

سیب زمینی‌های بذر، در مقابل آب و هوای جزیره مقاومت نکردند، و محصول سال اول بکلی نابود شد، محصول سال دوم نیز بهتر از سال پیش نبود. انگل‌ها، بذر را آلوده می‌کردند، و این امر بر نامساعد بودن آب و هوا، افزوده می‌شد.

با اینحال، ساکنان تریستان داکونها، مقاومت می‌کنند. مانده‌اند و خواهند ماند. زندگی آنها از چه می‌گذرد؟ از پس اندازهایشان. زیرا، طی دوسالی که در انگلستان بوده‌اند، سرمایه‌ای اندوخته‌اند. مجموع اندوخته آنها به ۲۵۲۰۰۰ فرانک (معادل ۴۲۸۴۰۰ تومان) برآورد می‌شود. علاوه بر پول، اسبابهائی نیز تهیه کرده‌اند، مانند وسائل خانه، مبل، قالی، رادیو ترازیستوری... با مزد کمی که از کار خود می‌گرفتند، چگونه توانسته بودند، چنین پس اندازی بکنند؟ فقط به علت آنکه نسبت به روش زندگی، احتیاجات و هوسهای تمدن «فراوانی نعمت» نفوذ ناپذیر مانده بودند.

سی‌وسه فرانک (معادل ۵۶ تومان)، یعنی ثلث حداقل دستمزد در انگلستان (برای یک کارگر ساده مجرد) کافی بود که گذران یک خانواده پناهنده را مرکب از چهار بزرگ و یک بچه تأمین کند.

**باغچه کوچولو** خلاصه، این مردم، هیچ احتیاجی در زندگی نداشتند؛ یا بهتر بگوییم فقط یک احتیاج داشتند که احتیاج‌های دیگر را تحت الشعاع قرار داده بود و آن این بود که هر چه زودتر از جامعه اروپائی قرن بیستم فرار کنند. این همان احتیاجی است که برای خود افراد جامعه انگلستان نیز هست، منتها بطور موقت.

اینان، یعنی مردم انگلستان، سراسر روز کار می‌کنند، برای آنکه شبانگاه بتوانند به فرارگاه تلویزیون یا سینما پناه ببرند؛ به فرارگاه خانه شخصی با باغچه کوچکش؛ تمام هفته کار می‌کنند برای آنکه بتوانند روزهای يك شنبه با اتوموبیل به کرانه‌های دریا یا میخانه‌ها پناه برند و با آبجو یا ویسکی خود را مست کنند. تمام سال کار می‌کنند، برای آنکه بتوانند، سه هفته‌ای مرخصی بگیرند، و در جزائر «کاناری» یا سیمیسیل، یا جزیره سیکلاد (در یونان) یا بر ساحل کوستاول سول، یا در جامائیکا، فرارگاهی بجویند.

پناهندگان ترستان داکونها، احتیاج نداشتند که هر روز یا هر هفته، ابزارهایی را که موجب فراموشی و فرار است بخرند؛ خود را از این ابزارها محروم نگاه می‌داشتند، ثابت‌نماند برای همیشه فرار کنند. برای آنکه بتوانند به جزیره خود بگریزند، که سرزمینی بود ناسالم، بی‌بهره از وسائل راحتی، بی‌بهره از زیبایی، از غنا؛ اما همچنین، هم‌عاری از استثمارکننده و هم استثمارشونده، هم‌عاری از غنی و هم‌عاری از فقیر، هم‌عاری از اشخاص تربیت شده و هم‌عاری از اشخاص عامی، هم‌عاری از دزد و هم‌عاری از پلیس، بدون ساعت کار و بدون انضباط! بدون آنکه در آن نیازی باشد که کسی از چیزی فرار کند.

اینها مطالبی بود که ساکنان جزیره ترستان به پروفیسور پیتیر مونچ Peter Munch استاد دانشگاه ایلی نایز (در امریکا) گفتند. یکی از آن مردان به او گفته است:

«اگر زندگی در انگلستان به همان اندازه آزادی می‌بخشید که در ترستان هست، من از زندگی کردن در انگلستان ابا نمی‌داشتم، ولی من عادت ندارم که برای يك کار فرما یا ارباب کار کنم. اینجا من برای خودم و بدخواه خودم کار می‌کنم.»

این است سرگذشت ساکنان ترستان داکونها. مردم این روزگار گاهی از خود می‌پرسند: اگر اجداد ما، زندگی امروز ما را می‌دیدند، چه در باره ما فکر می‌کردند؟ اکنون به آنها جواب داده شده است. يك جامعه ابتدائی از

قعر قرون بیرون آمده ، و خود را در بحبوحه قرن بیستم صنعتی می بیند . آن را در طی دو سال ، با نگاهی حیرت زده می نگرد ، مردمان و شکفتیهای آن را می بیند ، و بیش از يك آرزو ندارد :

به قعر قرون باز گردد .

این ، درس وحشت انگیزی است ، از جزیره دور افتاده ای ، برای کسانی که برای پیشرفت های کنونی ارزش بی چون و چرا قائلند .

دکتر رجائی (آلمان)

## دور ازیار و دیار

ماهیم کوئی زدریا برکنار افتادام  
 آن سیه آئینه ام کز اعتبار افتادام  
 دانسام در آسپای روزگار افتادام  
 بسته لب اندر قفس از شاخسار افتادام  
 آن نگون سیاره ام من کزمدار افتادام  
 شور بختمزان چواشک از چشم یار افتادام  
 کز تو دور اینجا اسیر شام نسا افتادام  
 تا به بینی در رخت همچون غبار افتادام  
 بیش یار از ناتوانی شرمسار افتادام

تا به غربت دور از یار و دیار افتادام  
 يك نگاه گرم بر رویم بیندازد کسی  
 کرد از جانم برآرد بی شکیبی هافبت  
 نغمه ارزانی مرغان چمن بادا که من  
 آفتاب خاوران دیگر نخندد بر رخسار  
 نامه بی پیکری پیامی نیست شادی بخش جان  
 صبح امیدمنالختی بحالم رحمت آر  
 روزی ای مهر از وفا بر روزن جانم بتاب  
 کن تو تدبیرنثار ای چشم گوهرزاکه من